

مرغ‌هاجر

برافشان تو ای مرغ - مرغ‌هاجر
 تو که عاقبت آتش آفتابی
 تو که روح بی‌آب بر آلهایی
 تو که دل بنی‌تی به موج سراجی
 تو که تخته چشمه گر میری
 ز جان همه دل سودا سیری
 تو که بر سر راه تو که بی‌قراری

برافشان تو ای مرغ، مرغ‌هاجر
 که باز این زمان، وقت کوچ است و کماوش
 همین که بر غرق خون سیاهوش
 نه آنجا دلی خوشی

نه سادی به دل امی دور از دیاران
 تو ای که در فتنه دمدار یاران
 چنین است همواره تقدیر تلخت
 که در آستانه نین بهاری
 با رویا گردانده ای از خزان ؟
 با دیده ای سرنگون آستان ؟
 با کوچ کردی تو با کاروان ؟
 با فغم که در سینه نهال نمودی
 به بیگم نسیم، تو باد است تنها
 با کارشعل که آسان نمودی
 چراغی شدی در گذر ماه تابی.

برافشان تو ای مرغ، مرغ‌هاجر

برافشان تو ای مرغ، مرغ‌هاجر
 ببنده از خود را در آنجوش دریا
 سر توچ بنفش و پر سو شناس
 دل و جان خود را ز غم آراکن
 بادا بیانی، برود و نوا
 طنین افق، سوزد ای آرزو
 امید یونید و تلاش و شمتا
 از اینها به هر کس بده یاد مادی

لذت ۱۳ اردیبه ۱۹۱۴
 زاله

مرغ هاجر

پرافشال تو ای مرغ، مرغ هاجر!
تو که عائن آتش آفتابی
تو که روح بی تاب پرتها بی
تو که دل بنیستی به موج سراجی
تو که نشسته هستی گرم روی
ز جان هم دلشود، سدی
تو که پرندای، تو که بی حراری

پرافشال تو ای مرغ، مرغ هاجر
که یاز این زمان وقت کوچت است و کویست
چمن سر به سر غرق خون است و آتش
نه آنجا دلی خوش

(خوش)

نه عیاشی به دل می دور از باران
تو ای آرزو فتنه دمدار ماران!
چنین است همواره تقدیر بخت
که در آستانه بنی بهاری
با روی گردانده ای از خزان؟
با دیده ای سرنگون آستان؟
با کوچ کردی تو با کاروان؟
با غم که در سینه نهال نمودی
به بنگام نسیم، تقابلت تنها
با کارشکل که آسان نمودی
چراغی شدی در گذرگاه تاری

پرافشال تو ای مرغ، مرغ هاجر!
سفر کن به ولای دور افت
ببند از خود را در آغوش دریا
سر موج بندگی و در سوختن
دل و جان خود را ز غم آرا کن
بیاد انبالی، بیاد انبالی

توانند است
سرود سحر، تند را بر آید
اسید و نوید و تلاش و تمنا
از ...

زنده ۱۳ اردیبه ۱۹۸۴

سوره